

۲۲ جولای ۲۰۱۴ این فرصت دست داد تا در بنیاد بازیگران سینما میزبان آندری گرگوری، والاس شاون و جاناتان دمی باشیم. این فرصت بعد از نمایش فیلم زیبای این سه نفر یعنی «استاد معمار» دست داد. سه نفری که نامشان را بردم در اینجا هم کار ی را کردند که چندین سال قبل با «دایی وانیا» انجام داده بودند و نتیجه‌اش فیلم «وانیا در خیابان چهل‌ودوم» شده بود. البته با این تفاوت که کارگردان آن فیلم لویی مال بود! این‌بار هم گرگوری و شاون و دیگر بازیگران پس از چندین سال تمرین نمایش‌نامه هنریک ایبسن، جلو دوربین دمی رفتند و همان نقش‌ها را بازی کردند و دمی هم مثل لویی مال فیلم را خیلی سریع و خوب ساخته است. «استاد معمار» ماجرای یک معمار تحسین‌شده به نام هالوارد سولنس (با بازی شاون) است که می‌ترسد نسل بعدی او را کنار بگذارد. او خیلی احساس ضعف و آسیب‌پذیری می‌کند چون در طول چندین‌دهه از ساختن سازه‌های عظیم دست کشیده و مشغول ساختن ساختمان‌هایی کوچک شده که مردم می‌توانند در آن زندگی کنند. او بخشی از جایگاه خود را از دست داده و زندگی زناشویی یاس آمیزی هم با زنش (جولی هارگتی) سبری می‌کند؛ زنی که بیشتر شبیه یک شیخ است. روزی زنی جوان به نام هیلدا (با بازی لیزا جویس)، که به معماری علاقه دارد، جلو در خانه سولنس ظاهر می‌شود و پیشنهادی به او می‌دهد که برای یک‌بار دیگر هم که شده به نقطه اوج خود برسد. نمایش‌نامه «استاد معمار» برای ایبسنن یک نقطه عطف بود. گذار او بود از نمایش‌نامه‌های ناتوالیستی مثل «خانه عروسک»، «اشباح» و «هدا کابلر» دوران میان‌سال‌ی اش که به نمایش‌نامه‌های رازآمیز و نمادین که تا آخر عمر همراه ایبسنن بودند. نوآوری شاون و گرگوری این است که تلمای رخداد‌های مربوط به هیلدا را به رؤیای دمرگ استاد معمار تبدیل کردند. شاید این کار موجب ناراحتی برخی شود اما به نظر من آنها با این کار موفق شدند لایه‌های زیرین نمایش را رو بیاورند و با این کار ظاهر مضتک نمایش‌نامه را هم پنهان کنند. نمی‌دانم اگر ایبسن زنده بود چه واکنشی نشان می‌داد، اما حتماً از این اجرا لذت می‌برد. آنچه در ادامه می‌خوانید نسخه ویرایش‌شده حرف‌های ما در سالن، پس از نمایش فیلم است و همین‌جا بگویم در این مصاحبه فقط درباره این نمایش‌نامه، این فیلم و فرایند خلق آن صحبت کردیم و کاری به دیگر کارهای این سه نفر نداشتیم.

✂ **بگذارید** از اینجا شروع کنم که من فقط یک منتقد نیستم، من یک «ایبسنی» هستم. شبیه ایبسن هستم و این نمایش‌نامه را هم خیلی دوست دارم و بارها اجراهای مختلفی از آن را دیده‌ام و هر بار اجرا کاملاً متکی به متن نمایش‌نامه بوده است. مثل دو با مانع در میدان مین است! نمایش‌نامه فرمی ناتوالیستی دارد و شخصیت‌هایی مرموز و تماشاکار ممکن است با بی‌موقع بخندند یا اینکه هیچ چیزی را باور نکنند. اگر نظر مرا برای اجرای این اثر می‌پرسیدید می‌گفتم بفرمایید! و باین حال فیلمی که می‌بینیم عالی است، چه چیزی باعث شد که سراغ «استاد معمار» بروید؟ و چه‌گونه متوجه شدید که می‌توانید این نمایش‌نامه را به یک نمایش‌نامه متکی به رؤیا بدل کنید؟ آندره گرگوری: فکر کنم چیزی که مرا جذب این نمایش‌نامه کرد این بود که داشتم پی می‌شدم. (خنده و تشویق حضار) ممنون.

والاس شاون: البته آن موقع ۸۰ سال نشده بود!

گرگوری: وقتی حدود ۱۷،۱۶ سال پیش شروع کردیم، جوان بودم! اما این طور بگویم که به نظرم سولنس هنرمندی است که به شکلی به پایان دوران کاری خود رسیده و دیگر چیزی در درون خود برای خلق‌کردن نمی‌بیند و برای همین آخرین چالش خلافتانه جالبی که پیش‌پایش قرار گرفته را می‌قاید: این چالش، رهاکردن زندگی روی زمین و چگونگی انجام‌دادن این کار است. من وقتی هفت‌سالم بود به مدرسه‌ای می‌رفتم که هر کریسمس داستان «سرود کریسمس» را برایمان می‌خواندند و من شیفته شخصیت اسکرچ بودم؛ شخصیتی که به نظرم تا حدودی شبیه سولنس است. همیشه آمیدی هست، مهم نیست که چقدر شما آدم مزخرفی باشید، مهم نیست که چقدر بدبخت باشید، چقدر مورد بی‌مهری قرار گرفته باشید، تا وقتی که زندگی تمام نشده یعنی زندگی تمام نشده! بادم می‌آید یک‌بار رفته بودم لهستان و به مرد جوانی معرفی شدم که مرا نمی‌شناخت و به چشم‌هایم زرد و گفت: «وقتی به چشم‌هات نگاه می‌کنم عمگین‌ترین خوش‌بین عالم رو می‌بینم». نمی‌دانم جواب سؤالاتن را دادم یا نه.

✂ **جواب دادید.** هیچ‌وقت به «استاد معمار» از این زاویه نگاه نکرده بودم. درباره نمایش‌نامه آخر ایبسنن یعنی «وقتی ما مسردگان برخیزیم» چنین تصویری داشتم. آن نمایش‌نامه ماجرای هنرمندی است که تلاش می‌کند با مرگ کنار بیاید. نمی‌دانستم می‌شود این ایده را درباره «استاد معمار» هم به کار بست.

گرگوری: خب، البته که ما خیلی روی این ایده تأکید کردیم و وقتی در فیلم من والاس با هم می‌مریم، یعنی در اولین صحنه فیلم، این آقایی که اینجا باشند (به جاناتان دمی اشاره می‌کند) از خنده روده‌بر شد. هرچقدر ماجرا غم‌انگیزتر می‌شد، جاناتان زنده می‌کرد فیلم بازمزت شده است.

✂ **اجرای تئاتری شما از این متن هم همین الگوی رؤیابودن همه‌چیز را دنبال می‌کرد؟**

شاون: حس خوبی به دست‌بردن به نمایش نداشتم تا اینکه بعد از ۱۲ سال تمرین‌کردنش به فکر تغییراتی در آن افتادیم. ما تمرین نمایش را از سال ۱۹۹۷ شروع کردیم...

✂ **شدیم که اغلب هنرمندها بعد از هفت‌سال تمرین به اوج تسلط روی کار می‌رسند...**

شاون: ... و بعد از ۱۲ سال کار روی این نمایش‌نامه، حس کردم که دیگر حق دارم در آن دست ببرم، البته شاید برخی بگویند کار اشتباهی کرده‌ام اما در هر حال من در متن تغییراتی ایجاد و برخی چیزها را حذف و همه‌چیز را به یک رؤیا بدل کردم. به نظرم این نمایش‌نامه واقعاً فرق نیست، نمی‌تواند هم یک نمایش‌نامه واقعی باشد و هیلدا نمی‌تواند یک مرد واقعی باشد. می‌شود اگر خیلی به خودت زحمت بدهی راهی پیدا کنی که حس کنی هیلدا یک آدم واقعی است و نمایش‌نامه معنی بدهد اما در این صورت نمایش‌نامه ایبسن را خراب می‌کنی.

✂ **هیلدا در زندگی ایبسنن یک آدم واقعی بود اما در نمایش‌نامه به یک موجود افسانه‌ای بدل شده است.**

شاون: یک شمایل فانتزی است و آندره همیشه او را به این چشم نگاه می‌کرد. وقتی این تصمیم را گرفتیم، متوجه شدیم که نمایش‌نامه درواقع درباره کسی است که دارد با تناقض‌های زندگی‌اش کنار می‌رود؛ تناقض‌هایی که نمی‌تواند حلشان کند و حل هم نمی‌شوند. خب می‌شود این حرف را درباره خود ایسن هم زد.

گرگوری: ایبسنن بیش از هر نویسنده‌ای در کارهایش خودش را عیان کرده، شاید برای اینکه این کار خیلی عجیب و غیرممکن به نظر می‌رسیده و مردم زمانه او فکر نمی‌کردند شما می‌توانید نمایش‌نامه‌نویسی اعتراف‌گر باشید و فکر هم نمی‌مردم آن‌روزها را او می‌پرسیدند: «خدای من درون خود چنین تناقض‌هایی می‌بینی؟» اصلاً چنین چیزی را متصور نمی‌شدند.

✂ **و باین‌حال، ایبسنن یک‌بار در نامه‌ای نوشته است «زندگی نبرد با خواسته‌های عقل و دل است. نوشتن، نشستن به قضاوت خویشن است».**

پس می‌شود گفت که خود ایبسنن به چنین چیزهایی فکر می‌کرده. به نظرم بعداً استریندبرگ آمد و همه‌چیز را به نهایت روانی خود رساند. می‌دانیم که ایبسن از استریندبرگ منتفر بود و حس می‌کرد استریندبرگ در کلبوس‌هایش رخنه خواهد کرد!

«استاد معمار» ساخته جاناتان دمی یکی از فیلم‌های مستقل مهم سال است

تاوقتی جوانیم

دیوید ادلستاین . والچر . ترجمه: حسین عیّدی‌زاده



گرگوری: خب، شخصیت رگنار (جادوگر جوان «استاد معمار»،) از همین‌جا می‌آید. برای ایبسن، استریندبرگ همان رگنار است. یک نقاشی خیلی بزرگ از استریندبرگ در اتاق او بوده. نه برای اینکه او را دوست داشته بلکه چون نمی‌توانسته از فکر او خلاص بشود؛ به نظرم این مسئله به او کمک کرده و این حس رقابت جوانیه که ممکن است استریندبرگ بیاید و او را بکشد به ایبسن کمک کرده است. استریندبرگ هم احساسی آزرده به ایبسن داشته.

✂ **جاناتان تو چه زمانی به این پروژه ملحق شدی؟ چندین‌سال است این دو با این نمایش‌نامه سرگرم هستید.** خیلی زود دعوت‌کردند که بروی و اجرا را ببینی؟

جاناتان دمی: نه، خیلی خیلی دیر به من گفتند.

✂ **مثلاً حدود سال‌های ۲۰۱۰ یا ۲۰۱۱؟**

دمی: فکر کنم سال ۲۰۱۲ بود.

گرگوری: ما نمایش را برای تماشاکرانی که خودمان دعوت می‌کردیم اجرا می‌کردیم و فکر کنم جاناتان به آخرین اجرای ما یا اجرای یکی به آخر آمد و کار ما با متن تقریباً دیگر تمام شده بود.

✂ **شما هم اصلاً فکر نمی‌کردید که این کار چیزی فراتر از اجرا برای تماشاکران میهمان شود؟**

شاون: ما همیشه در پس ذهنمان به این فکر می‌کردیم که این اجرا قابلیت سینمایی دارد چون کاری است بسیار جعم‌و‌جور که خیلی تئاتری نیست! این کار را اصلاً نمی‌شد روی صحنه بزرگ اجرا کرد. در اجراهای ما برای میهمان‌ها، نهایتاً ۲۵ نفر حضور داشتند.

✂ **شما قبلاً با «دایی‌وانیا» همین کار را کرده بودید و اجرا جوری بود که انگار شما در اتاق پذیرایی خانه تماشاکاران نشسته‌اید.** کاری معرکه بود. به نظرم اجرای آن نمایش‌نامه خیلی ساده‌تر از این یکی بود.

شاون: فکر کنم این کار فوق‌العاده بود... نکته جالب درباره نمایش‌نامه

این بود که در ابتدا به نظرم‌ان خیلی متن عجیب‌وغریبی می‌آمد. بعدش به آن عادت کردیم و دیدیم اصلاً عجیب‌وغریب نیست.

گرگوری: یکی از دلایلی که کار خیلی طول کشید این بود که قبل از رسیدن ایده رؤیا به ذهن والاس، ما از همان ابتدا هم می‌دیدیم که سولنس قرار است بمیرد. اما نکته اینجا بود که هیچ نشان بیماری‌ای در او نمی‌دیدم، او وارد خانه می‌شد و کارهایش را می‌کرد و همین خیلی عجیب بود. همان‌طور که گفتی نمایش‌نامه‌ای ناتوالیستی است، در چند اتاق می‌گذرد و آدم‌ها با هم حرف می‌زنند و با هم جروبخت می‌کنند و حدود چهارساعت ایسن حرف‌ها طول می‌کشد و بعد در ۳۰ ثانیه پایانی شخصیت اصلی از برجی بالا می‌رود و پایین می‌افتد و می‌میرد! به نظرم در اغلب اجراهای این نمایش‌نامه، محل نمایش یک سالن بزرگ بوده که یک برج بزرگ هم ته سالن بوده و آخر کار یک عروسک از آن پایین می‌آنداختند و حس کردم چقدر این موضوع عجیب است! واقعاً متوجه این موضوع نمی‌شدیم تا اینکه درنهایت به این ایده رسیدیم که از همان ابتدا مرگ در نمایش در جریان بوده، یعنی پایان کار!

دمی: خیلی خوشم آمد که در اجرای این دو، برج صحنه آخر را نمی‌دیدیم و به‌جایش شخصیت‌ها را می‌دیدیم که به نقطه‌ای در درودست پشت‌سَر تماشاکاران خیره می‌شدند و آندره هم صدای آنها را تقلید می‌کرد و با این کار بر حس واقعی‌بودن کار می‌کرد و منم هم از موضوع عجیب است! واقعاً متوجه میان مخاطب و بازیگران است. انگار با ایسن کار بگویی: «به ما اعتماد کنی، به مخاطب اعتماد کنی، راهی برای ما پیدا کنی تا بفهمیم چه دار رخ می‌دهد و بتوانیم در چه‌ه‌هایتان آنچه را که رخ می‌دهد، ببینیم». نه جلوه‌های ویژه‌ای و نه هیچ چیز نمی‌تواند قدرت این صحنه را کم کند.

✂ ✂ ✂

وقتی حدود ۱۷،۱۶ سال پیش شروع کردیم، جوان بودم! اما این طور بگویم که به نظرم سولنس هنرمندی است که به شکلی به پایان دوران کاری خود رسیده و دیگر چیزی در درون خود برای خلق‌کردن نمی‌بیند و برای همین آخرین چالش خلافتانه جالبی که پیش‌پایش قرار گرفته را می‌قاید: این چالش، رهاکردن زندگی روی زمین و چگونگی انجام‌دادن این کار است

✂ ✂ ✂

✂ **جاناتان شما در فیلم‌های آخرتان مثل «ریچل ازدواج می‌کند» به فیلم‌بردار اجازه می‌دهید بسیار به شخصیت‌ها نزدیک شود و دور آنها بچرخد و نوعی حس صمیمیت خلق می‌کنید.** در این کار که خبری از استوری‌برد برای بازیگرها و فیلم‌بردار نبود، بود؟ چطور این کار را انجام می‌دهید؟ **دمی:** خب، این فیلم خیلی کم‌بودجه بود. وقتی قبول کردیم که می‌خواهیم فیلمی از دل این اجرا دربیایم، خیلی زود فهمیدیم که باید پاسخ یک سؤال را پیدا کنیم: در قرن بیست‌ویکم قرار است چقدر پول خرج فیلمی براساس نمایش‌نامه‌ای از ایسن کنیم؟ با خودمان گفتیم حتماً یک میلیون دلار نمی‌شود. فکرمان ایسن بود که فیلم حتماً زیر یک‌میلیون دلار خرج بردارد. خب حالا که فهمیدیم قرار است فیلم زیر یک‌میلیون دلار تمام شود، باید بدانیم قرار است چندروز فیلم‌برداری کنیم؟ جوابمان به این سؤال «حدود یک هفته» بود. بعدش... چرا دارم این حرف‌ها را می‌زنم؟ سیوالتان یادم رفت! چه بود؟ (خنده حضار)

شاون: دوربین!

دمی: آهان، دوربین! منظورم این است که معلوم بود نمی‌توانیم ده‌ها حرکت ویژه دوربین طراحی کنیم و از طرفی نمی‌توانیم فیلم را به شکل قراردادی بگیریم و از طرفی هم نمی‌توانیم وانمود کنیم که مشغول فیلم‌کردن یک نمایش‌نامه نیستیم! فکرمان رفت سمت جان کاساوتیس؛ کسی که جرئت کرده

سینمای جهان

درحاشیه «خودت را جمع کن»

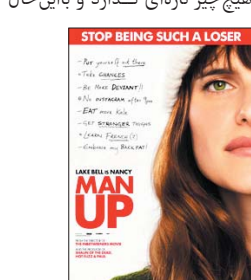
کمدی سرخوشی

«خودت را جمع کن» یک کمدی رمانتیک ساده است با شروعی معمولی که به مرور موتورش روشن می‌شود و هرچند تا انتها خط سبری کلیشه‌ای را دنبال می‌کند اما به کمدی‌ای موفق و دیدنی بدل می‌شود و این را مدیون بازی‌های خوب دو بازیگر اصلی و البته فیلم‌نامه بانمکش است.

فیلم ماجرای نانسی، دختری ۳۴ ساله است که هنوز ازدواج نکرده است و درگیر رابطه عاطفی جدی هم نشده است و یک تصادف باعث می‌شود با جک، مردی ۴۰ ساله آشنا شود که از همسرش جدا شده.

دیدار تصادفی این دو و اشتباه‌گرفته‌شدن نانسی با دختری دیگر از طرف جک موجب رخ‌دادن یک‌سری اتفاق‌های بازمه در زندگی این دو نفر می‌شود که در نهایت نگاه آنها را به زندگی عوض می‌کند.

همان‌طور که از هر کمدی رمانتیک دیگری می‌شود انتظار داشت، دو شخصیت اصلی درنهایت به هم می‌رسند و طبق فرمول‌های رایج این‌طور فیلم‌ها در میانه فیلم وقتی فاش می‌شود نانسی، همان کسی نبوده که جک در ایستگاه قطار منتظرش بوده، دلخوری بینشان پیش می‌آید که موجب می‌شود بیشتر به نزدیکی احساسی و فکری با هم پی ببرند. درواقع «خودت را جمع کن» هیچ چیز تازه‌ای ندارد و باین‌حال



خودت را جمع کن
کارگردان: بیل پالم
بازیگران: سایمون پگ
لیک بل
مجمول ۲۰۱۵ بریتانیا
مدت: ۸۸ دقیقه

فیلمی است که دیدنش حال آدم را خوب می‌کند و می‌شود آن را به‌عنوان یک فیلم «حال‌خوب‌کن» معرفی کرد؛ فیلمی که با کمی شیطنت و طنازی موفق می‌شود فرمول‌های قدیمی را دوباره به کار بگیرد و حس خوبی به مخاطبش منتقل کند. البته منظور این نیست که فیلم هیچ چیز جدید یا قابل‌توجهی ندارد. برخی از سکانس‌های فیلم، مخصوصاً پس از ۲۰ دقیقه ابتدایی واقعاً جذاب از آب درآمده‌اند مثل برخورد نانسی با مردی که در نوجوانی عاشق او بوده و حالا می‌خواهد از پنهان‌کاری نانسی در برابر جک (فاش‌نکردن هویت واقعی خودش) سوءاستفاده کند یا سکانس مفرح مسابقه نانسی و جک برای رسیدن به کافه‌ای که در آن وسایل خود را جا گذاشتند.

«خودت را جمع کن» فیلمی است برای سبزی‌کردن یک بعدازظهر شیرین و چیزی که جدا از ریتم بسیار تند فیلم به کمکش آمده، بازی دو بازیگر اصلی آن یعنی لیک بل در نقش نانسی و سایمون پگ در نقش جک است؛ دو بازیگر با لهجه بریتانیایی غلیظ که مدام بدویاره می‌گویند و هرچند عاشق هم شده‌اند اما نمی‌دانند چگونه باید آن ر بیان کنند و همین موجب سوتفاهم می‌شود.

بیل پالم، کارگردان این فیلم، از تلویزیون به سینما پا گذاشته و فیلم او‌ش هم «The Inbetweeners» بود که در سال ۲۰۱۱ به یک فیلم بسیار پرفروش بدل شد. آن فیلم هم کمدی رمانتیک بود اما درباره شخصیت‌های نوجوان. موفقیت هر دو فیلم نشان می‌دهد پالم خوب بلد است با کلیشه‌ها بازی و حال مخاطب را خوش کند.

سال سیزدهم • شماره ۲۴۲۸ روزنامه **شرق**

روزنه آبی

مل بروکس وینچ کمدی ماندگارش شوخی با دانی

مل بروکس یکی از بزرگان سینمای کمدی است؛ کارگردانی که حالا دیگر خیلی پیر شده و شاید خیلی‌ها فراموشش کرده باشند اما او جزء اولین کسانی بود که شروع کرد به ساخت پارودی یا بهتر است بگوییم فیلم‌هایی که کمدی‌بودنش از دست‌انداختن فیلم‌ها و آثار ادبی دیگر ناشی می‌شد. البته کار بروکس مسخره‌کردن خشک‌وخالی آثار هنری دیگر نبود. در فیلم‌هایش یک جور طنازی همراه با نقد خرافات و باورهای غلط وجود دارد که باعث می‌شود فیلم‌هایش مخصوصاً آنهایی که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ساخته، هنوز هم دیدنی، مفرح و خنده‌دار باشند. به نیست بدانید این کارگردان، بازیگر و نویسنده ۸۹ساله جزء معدود کسانی است که مهم‌ترین جوایز دنیای موسیقی، تئاتر و سینما یعنی جوایز امی، گرمی، اسکار و تونی را به خانه برده است. اسکار او برای بهترین فیلم‌نامه برای «تهیه‌کنندگان» است. او در فهرست صد کمدی برتر تاریخ سینما که از سوی مؤسسه فیلم آمریکا منتشر شده، سه فیلم دارد که همگی در میان ۲۰ فیلم برترند و این فیلم‌ها «زین‌های شعله‌ور»، «تهیه‌کنندگان» و «فرانکنشتاین جوان» هستند. البته در این فهرست جای «فیلم صامت» (شوخی بروکس با سینمای صامت و نظام هالیوود در فیلم تماماً رنگی که داستانش در دهه ۱۹۷۰ می‌گذرد ولی صامت است) خالی است. بروکس در سال‌های اخیر که سنش بالا رفته، کم‌کار شده و بیشتر صدایشگی می‌کند و تازه‌ترین کارش صدایشگی شخصیت ولاد در انیمیشن «هتل ترانسیلوانیا ۲» است.

«تهیه‌کنندگان» ۱۹۶۷
اولین فیلم مل بروکس که امروز اثری افسانه‌ای به‌شمار می‌رود. فیلمی که براساس نمایشی موفق ساخته شد و داستان دو بازیگر تئاتر برادوی است که بدترین نمایش تاریخ را روی صحنه می‌برند تا حال سرمایه‌گذار را بگیرند و در کمال تعجب، نمایش بسیار موفقی می‌شود. فیلم المان‌هایی دارد که بعداً در فیلم‌های بروکس تکرار شدند از جمله شخصیت‌های کاریکاتوری، شوخی‌های کلامی و شوخی با موضوعات حساسی مثل هیتلر! راجر ابرت گفته است این فیلم مثل بمبی بود که برداشت مخاطب از «باادبی» را ویران می‌کرد.

«زین‌های شعله‌ور» ۱۹۷۳

بروکس با این فیلم و با هم با همراهی جیسن وایلدر که در تعدادی از فیلم‌های او بازیگر ثابت بود (از جمله «تهیه‌کنندگان»، یکی از موفق‌ترین فیلم‌های خود در گیشه را ساخت؛ فیلمی که ۷۰ سال سنت‌های ژانر وسترن را به تسمخر می‌گرفت؛ فیلمی که در آن کلاتر شهر یک سایه‌بوست است و مارک زین سوارهایش گوجی است؛ فیلمی ۹۰ دقیقه‌ای که شهردارش با چشمانی لوچ دوست دارد پینگ‌پنگ بازی کند. شوخی‌های کلامی فیلم به‌همراه کنایه‌ها، ریزودشت بروکس به نزدپرستی فیلم را هنوز هم دیدنی می‌کند؛ فیلمی که انگار کاریکاتوری است از فیلم‌های جان فورد و هوارد هاکس و البته شخصیت مرد آرمانی دنیای وسترن که نقشش را جان وین بازی می‌کرد.



«فرانکنشتاین جوان» ۱۹۷۴

همکاری دیگر بروکس و جیسن وایلدر این‌بار در فیلمی سیاه‌وسفید که ژانر وحشت را به شوخی می‌گیرد و مخاطبش را از خنده روده‌بر می‌کند. فیلم درواقع پارودی «پسر فرانکنشتاین» محصول ۱۹۳۹ است و فرصتی معرکه بود برای جیسن وایلدر تا توانایی‌های خود را در عرصه کمدی نشان دهد. این فیلم فرصتی برای او فراهم کرد تا نبوغش در تبدیل‌شدن یک شخصیت پخمه فیلم‌برداری سیاه‌وسفید فیلم و موسیقی به‌یادماندنی آن هنوز هم در خاطر دوستداران فیلم هست. پالین کیل، منتقد سرسخت، فیلم را کمدی دیوانه‌وار خواند و اشاره کرد که از این دست کمدی‌ها صدسال کی‌بار ساخته می‌شود!

«ترس از ارتفاع» ۱۹۷۷

هرچند اسم فیلم به مخاطب می‌گوید که دارد با نسخه پارودی «سرگیجه» روبه‌رو می‌شود اما «ترس از ارتفاع» درواقع شوخی مل بروکس است با تمامی فیلم‌های هیجاک و المان‌های رایج هیجاک. فیلم در سکانسی ماندگار حمله برندگان فیلم «پرندگان» به مسخره می‌کند و بعد سراغ «روانی» می‌رود و صحنه قتل در حمام را با حضور دو بازیگر مرد بدرفتار و البته روزنامه به‌جای جاقو بازسازی می‌کند و در نهایت هم «سرگیجه» را با «جادوگر شهر از» ترکیب و مخاطب را حیرت‌زده رها می‌کند. منتقدان بسیاری بودند که به هیجاک و مثلاً صزن‌بودنش یا منطق فیلم‌هایش خرده می‌گرفتند اما هیچ‌کدام به اندازه بروکس در این فیلم توانستند ست فیلم هیجاک‌ای را به استهزا بگیرند. هیجاک پس از دیدن فیلم، هدیه‌ای برای بروکس فرستاد با یادداشتی به این مضمون: «ناقابل است، بابت تفریحی که با فیلم کردم».

«تاریخ دنیا: بخش اول» ۱۹۸۱

فیلمی که تنها قسمت اولش ساخته شد شاید چون دهه ۱۹۸۰ دهه فیلم‌های پرخرج و علمی، خیالی بود. بروکس در این فیلم تاریخ‌بشیرت را از ابتدا و عصر حجر تا حدود جنگ جهانی اول دنبال می‌کند و در این کار از هیچ‌گونه شوخی و تسمخری دوری نمی‌کند. شوخی‌های فیلم با «۲۰۰۱: ادیسه فضایی» و تفریحش با شیوه پدیدآمدن موسیقی (که حاصل تک‌کاری آدم‌های عصر حجر با استخوان ماموت است) تا پیدایش اولین منتقدان و بعدش شوخی‌هایش با دوران رم باستان بی‌نظیر است. سکانس تفتیش عقاید فیلم در اسپانیا هنوز از گزنده‌ترین سکانس‌های کمدی سینماست و همچنین سکانس اسکی روی یخ هیتلر ممکن نیست فراموش شود.